

سال ۱۳۰۷ هجری قمری جلالت الدوله سلطانیه در خرمیز آقچه ایام کبریه که
 سالها حکمران فارس در سن بیست سالگی حکومت یزد و مضر و گور و قزوین را
 از اشتهار قطاع اطریقوی فارس و مکرانی اجزاء حضرت ملا احمد که باستی
 جوانه ای و قبیح و ظلمی شد بدین نفوس شریرا سیر لکاهه بارداران یزد
 در شنید اسم جلالت الدوله متعش و مضطرب شدند زیرا با آنکه (توأم) یزد
 سیاستهای بسیار در مکر و مصلحت اغلب دست یازید به سیر و
 در شب ۲۱ رمضان ۱۳۰۸ نایب که بهر حال میباشد فرستاده در غریب و
 حکومت آورد و عرض کرد اینها با ما هستند و در سیمه سالانی رفته اند که
 گفته اند که ایام حضرت قوالا امر بچوب و خلق فرمود و چوب زدن این شهر را
 بعد که یک دهه و بیش هزار چوب که نیز در عرض میشد و یک دهه دیگر
 بجای آنها مشغول چوب زدن میگشت و در هر مرتبه دوسه هزار چوب
 بپای معلوم معلق در هوا میزد و خشنه (احوال این دو نفر هم بمنظور بعد
 فقط بجای آلتی و دلفغانه یا هم میگفتند و چند مرتبه هم خشن کردند
 بالاخره بعد از چند کاری که ملانوز را مجبور کردند شروع مجلس آذنانی نام
 در عیده تعویذ و سحر بر این عیده حاجت همیشه متعجب که هرگز نه بعضیها
 اقامت در آن امکان متعففه زدن بیرون میزدند . برای آتیه و در
 زندگانی این بیچارگان خود و بعد از سه چهار روز مریضشان کردند

©Afnan Library Trust, 2026

جمیع مراتب آفایه در تمام ولایات ایران متعفی و سیران بنا صریح
 را برت داده میشد و در این قسمت که فراموشیات ظل لوطی بود
 نیز اخبار میرسد ظل لوطی در مکر و مصلحت سبکدلی و لوده اعطای
 که چرا بدین نوع با رازند مرض که بماند که سلاخی این
 باید هر چه با یزد و در سیمه کبریه و با اشتهار قبیح و قتل
 تا در خدمت شاه و اولیای دولت از تعقیب بر میزد
 این خانه که در آن ایام در خدمت جلالت الدوله بود و در جمیع وقایع
 بر پی همه قوانین و آیین با یزد و لوطی و مکر و مصلحت
 نه بهب اباحه و مردکی مینمودند از مکر و مصلحت
 و متاثر بود و در این ایام سال ۱۳۰۵ هجری که یک اداره نفی
 نمود که در اغلب مملکت با رشت و در سیمه و لکشته شد
 که همین شب در آن خود را آنچه با طردارم بنگارم
 یک روز دیدم نایب که به و چند فرزند دیگر که کم جوشان
 گفته در مضر حکومت حاضر نمود که اینها با ما هستند حسب الامر
 بمجلس بودند و روز بعد ما سرین عطا شد و پیر مرد و در
 در یک قری و درین با صحرایان دیگر با طمطلق تمام وارد کرد
 در حالیکه حضرت قوالا حکمران با نهایت شرکت و جلالت دولت

و جماعتی از اعیان و علمای نیرضا ضریح از تمام اطراف حیاط وسیع آن تقبیل می
 بخاری و شفا می دادند و بوی صفت بسته صدفان صاحب جمع عرض کرد و بانی
 این شیخ مهدی فرید کی است که با اقبال بلند بنزد وال محضر ترالا با برادر
 گرفته آورده ایم از با بیوی زبردست بیابان
 عدالت بود - شیخ مهدی ترجوا با به شرف دار رئیس غصه فردست
 حیات کشیده می

شیخ مهدی - آقا این حضرت علی که اغلب اینها ضریح و باب این
 اتمام شده اند جنت هم اینست که بنده را رحمتی استم که بدین جهت
 ندی و گشت هم مایه است دولت را بر دارم و هم می گاه خود را امانت
 تمام رفقا است این آقا یان علی و صفره تعیف نام و کجی با فرور
 میخیزد و دیگری خود را آرد می طلبد هر که کم می گاه دارند که ممکن نیست
 بتدا عمل از عهده ما بر آیم البته غنیمت استم هم اینها را راضی دارم و هم مایه
 بر هم و هم عیالات خود را سیر کنیم اینست که با به و کجی خود را این هم میخواند
 جلال اهل و له از این لفظ و بیان مخصوصا تو بهین علی بسیار خوشتر است
 فیض غنه می گفت معلوم میشود که رحمت زود آمد و تریه تصفیر من
 و بعضی بر در راحت شد

شیخ مهدی - بنده به کجی لعن کنم کسی را نیست سم و با اصدی دشمنی را
 جلال اهل و له - دیگر این نزدیاست کجی را بگذارد نزد لعن کن

شیخ مهدی - عرض کردم که کسی به من بعد نکرده و غنیمت من مقصد حضرت ترالا کثرت
 جلال اهل و له - گفتم این نزدیاست را موقوف کن و باسم معین که دو که نزد معین
 با به و کجی اینها هستند بترا دلعن کن بود

شیخ مهدی - بترا دلعن کن - یک نکته دیگر را مرا فقی تربیه
 جلال اهل و له - بترا دلعن کن - یک نکته دیگر را مرا فقی تربیه
 که در نام با زار با رکعتی که دو بازی کنی ترا چه نسبت که بزرگانی به
 اقدامی سنگی بزرگش خوانده اهل خود که نام بزرگانی بزرگش بود
 جلال اهل و له متغیر گشته گفت و با نیش را خود کند بقدری زود که خورد
 و خوشی خورن گوید به آینه را بنزدان بودند

جلال اهل و له برای اینکه باقی بر می ماند باشد به یکجای آمد روز خود
 خود مجبورین را احضار میکرد و آنها را عطف و رازش میبرد و از ده لاله
 آنها استغفار میکرد و مخصوصا از هر یک میر سید رحبه دیدی و حیطه رشت
 به به مهدی آمان هم بدون بوده پیرش با نیت و در تقاضای تمام صدق
 و نیت و شرف و عیالات خود را و بعضی سید پشته اما از شناسا
 و گران اقرار کرده اصدی را امروز غنیمت دادند

تا اینکه یک روز عجب الامام جلال اهل و له علی را سید از قبیل شیخ محمد حسن
 و سید علی مدرس و غیره را احضار و در پیش پرده ای داده و بعد
 حضرت بهای را راه فر کرد و جلال اهل و له مانند مصاحبه ای
 روز و از عیالات هر یک استغفار میکرد و بعد از آنکه آنها را

آن که تصدیق خود را با برهه می آورد و غیره در حق هم تعلیم انداد و در حقیقت
 بدین آئین را میگویند و اینها میگویند بعد از آنکه در روز دیگر مطابق آن
 العمل و خود آنرا در سر میگذارد و بعد از آنکه در وقت فعلی برسانند
 و طبع عینم که در این شب جنب فوری فردی که ساری را کند و
 و سحر بر این وقت است و در وارد جلا و در وقت سحر
 و چون این عید نگارند و آن زمان بر وی چه از آئین چه از طبعی در ششم
 فکر آنوقت و قیامی را که از مسلمانان و علمای شیعیه و بعد از آنکه در
 این طریقت که از این بی بی که در این شب است و در وقت سحر
 جلال الله علیه گفت و در صبح اول گفت و احضار میگویند تا فلان (بده)
 و میرزا باقر (آیه اوش) قسما القاب که در و در سوزی کنند
 طبعی شانزده ساله آن طفل نام در میان مجربین بود بسیار و حیه و طبع
 با نیجه جلال الله علیه و اخراج و حکومت میل داشتند این طفل گشته شرف
 اما هر قدر بر وی اصرار میکردند که آنرا بکنند و از قتل بر داشتند و
 او را و در طلبا می افزود و بری صبیح بود دیگر که در ۱۲ شوال ۱۳۰۸
 بجای بود اول و صغر سنگ ترش را در دیوار خانه حضرت جلال الله علیه آورد
 که اگر بطناب نمیدادند و فیم بر مردی تا آن در صولت بود که هم نشد
 طنبای بکتری آن جوان را افکند و تنه ای با وی دست شریک میبندید و خود
 معلومت آخری داشت و فرستاد و نکته و کار آنجا از معلوم را در زیر
 فک و لگد ساقته و بدیه رسید و بهر حال سببه در کوچه کشیدند
 و صفت بر این صفت بود و در این صفت و در این صفت و در این صفت
 جای دادند و در فیم پیاده و در کراس صفت سر باز و بهر کس که نام پیاده

©Afnan Library Trust, 2026

بر این سر حرکت کردند و در این شب فوری فردی که در سوزی نگارند
 قلعه مقبل از دهی مردم صبح که در هر محل فرصت سر بریدن غیر غضب
 نمیدادند و در وقت فعلی رسیده از سیم هفت - بجای نه داری را در سر
 شیعیه و عین سوز داری نگارند و باز میگویند که شیعیه میبندید و در هر دم مخصوص
 صدای جنبه فرموده از این و آن حضرت سیه و شهادت در جوی که بدستیکه بر نه
 کرد و فرمود این من ناصر نیستم و من در نیستم و در این میگویم از این و آن
 ناظر بنظر (آنکه) روی مجرب غضب نمیدادند و در وقت سحر
 ۱۶ م تا صبح بر آمدند و در کافحن طفل شانزده ساله سابق اند و در این وقت
 در هر مرتقل به کافحن میگویند و در وقت سحر و در آنکس تا فلان وقت کند
 این طفل جواب داد و اعطای غنیمت و پنجم صبح چند برهه شهادت سیه
 است مقدس رسیده ششم خاطر من نامه چون و کورت سیه ان خان رسیده و
 کسی خبر کافحن باقی نماند بود که صدفان با و گفت نسبت بتور سیه زد
 کسی شریک بر کن بکافحن خود دست زخم کن و الا آلاان گشته و قطعه قطع سیه
 کافحن با و قیام جنبه گفت (خون من و جان من از خون و جان تو را
 زنگین تو و غیر تو نیست بر چه تا مردی مجری داری) از این سخن سر باز
 بر میآورد آمد و در وقت غیر غضب مردم نداده این طفل منظوم را نیز
 سرای شهادت را با لای سر نیزه زده بقلعه حکومتی آوردند و باه ای آقا
 تا شام در کوه کشیدند و بهر راهی که در جایی ریخته و در نیزه را
 سه روز و در کوه کشیدند و بهر راهی که در جایی ریخته و در نیزه را
 جنبه تا در اینجا هم نیست بری اینها نظار میگردانند و در این وقت

نشانیات بل ازیه بشود و در دگرده بالا خه دیدم اندامی بس چهل و پنج ساله
 پنجاه و سه متره درین مثلث و طراز فوق سر تا پا طوری خوق در آب دکان و کن نشسته
 مردمان که رنگ و شکل لباسش تشخص داده غنیه مقابل جلالت ابرو و آفرینش
 با چند قطعه اسکنه قدیمی از قبیل کلاه خود و زره و شمشیر و پلاده و قریب هشتاد و سه
 کتاب در فست حکومت زمانه باین خزان که این آدم باین کتاب مردم
 می فریفت و باین اسکنه و شمشیری و طایف داشت و در شد جناب ملا ابراهیم
 بکن بودند . کتابها را ملا ابراهیم مردم خیر از چند لوح فخر که هیچ نمی فهمیدم
 باقی بیه کن بهای اخبار و تفهیم اسلامی و قرآنی بود اسکنه هم مدومست که این
 قبل ساجده در این زمان برای جنگ مصر به نهشت فقط برای فروش به
 آشنیکه خدای قریبی جمع آوری شده بود . و بعد از غایت منزل ملا ابراهیم
 و سنگی فن این ریش و نه کرده با شمع موضوعه نظر حکومت رسانیده در
 جلالت الدوله باز باین تدبیر بود که شیه از فریقین ملا ابراهیم سی و چهار
 یزد و بلوکات را بشناسد و گرفت و رعایا تا بهمه اقلع و قلع کند و بعد از
 امر نمود ملا ابراهیم را تب بجم برده لباس یکیز پوشید و در منزل فخر
 در قلعه حکومتی با بعضی شرفیات معین نمودند . خود جلالت ابرو و لاله
 م رایه دین نموده از اراج و خوار و دور بانه و چهار پرسی الی بر و از
 دشت این دقت رسید تا کنون مجری شده نبین و اراده من اجمه بود که
 سنگ افات عمیره با اسلحام شرمیه از شاه با شش این آدمی و ظلم
 فاحش شده من علی خلاف دکان بی از شمای اندیده ام زنده افروخته

©Afnan Library Trust, 2026

و نه فریم دارم . بنهجه خاتم اینست که با دست و پا و با دست و پا
 خوشی را خواهم بیورم نه و به بهض آه من مشرف بشود و طلب غفر از
 تعصبات مجری من بنماید
 تب دیگر از عیالات جناب ملا ابراهیم رفته با اظهار ملا حظت بسیار
 در ضمن اظهار دشت که ترتیب وار و در حق مس قوت شما را یقین کلام
 که تب دیگر را حرکت خواهم داد آسوده خاطر بشید و برای اینکه بعد
 ارباب گفتاری این بویان منطوق فرایم نیاید لازمت هر که را
 میشت سیه محمانه بمن معرفت نمائید تا رسائی وار دادن با فنی درشتی
 و اطمینان آنها را تب برکنم . جناب ملا ابراهیم فرموده بنده مدبر و مدبر
 مصیبت برای سیمانی مسئله بودم و بعد رفته منت و منور و گشتم و با کسی
 در ادست و معاشرت نه رستم که آنها را بشناسم و معرفت نمایم
 تب سیم باز جلالت ابرو و لاله غزل رفته هر تدبیر و تدویری که بر دست
 بود و بهشتی دیگر را بشناسد از ادب و تب چهارم کفایت ملا ابراهیم
 دشت در محل معین قاطری را بهوار با آدمی مطمین و ادب است ام قدرتی
 یا بشند بنو نمیه بودیم چنه از شرف هم بفرمان خارج رفته ایم معرفت
 و عرض کردم من بشت نیست شما خواهم آه درسته ایم اذط اینست
 که از آستان بکس جی خوار تعصبات این تمام منور و نمایم

جانب ملا ابراهیم را تا بیرون شهر آمدن رکن رنج مشایعت نمودند در این مقام
جلال ابدوله با ایشان اظهار کرد که که طوطی معروف در عقب همین قل رنج منتظر است
بعد از سوار شدن بر دوش حضرت بروید که از شب راه زیادی پدید بود و حضرت
ملا ابراهیم خدا را فطری گفته چندی قدمی که طی نمود صد فانیان صبیح با هر
حضرت والا یک تیر چهار پاره به پشت این مظلوم را خست که سرنگونی کرد
جلال ابدوله بالای سرش آمده پرسید جانب ملا ابراهیم شما را چه میشود
چرا زخمی شده با همان حال حاضر فرموده لا تسکد احسن شیء ان
تبدلکم نسوکم این آیه را جلال ابدوله تا حدی که سال به یکدیگر از
بعد خود جلال ابدوله با رولور گلوله بی به شقیقه ایشان را خست و بر زمین
خفته داد و بهمان جا دیدن در گویا مدفون ساخته
شیخ محمد حسن بن فاری یک ماه بعد در قلعه کافون راه خراسان تسلط شد
غایب که به چهل روز بعد و قایم با مرضی شد و بسبب آن چنان ممکنه
تا مرد صد فانی را و همه در معده و کبد پر یکشته کرد سال چنان شد که
تا مرد جلال ابدوله با غدا در به غدا ای علی بن ابی طالب تا به سینه و
در سال بعد باطن و کبد را معذب بود و از روی بزرگ بگریه بود
علیه السلام